

بر ویرانه‌های بغداد، در انتظار تهران

مونا آل سید

عکس: امیر خلوصی



«در شش ماه آخر پیش از جنگ، روزها همه شبیه هم بودند؛ فشرده بین شب‌ها. با شروع جنگ، روزها و شب‌ها تبدیل به یک روز طولانی شدند. تقویم سال ۱۹۹۱ را ندارم، برای همین حتی نمی‌توانم روزها را خط بزنم. همه‌شان یک روز است. امروز سومین روز جنگ است. سه روز طول کشید تا واقعاً باور کنم که جنگ به‌راستی شروع شده و خواب نمی‌بینم. تصمیم گرفتم برای ثبت اتفاقاتی که برای‌مان می‌افتد، آن‌ها را در دفتر یادداشت‌های روزانه‌ام بنویسم. هر چه باشد، این جور چیزها هر روز اتفاق نمی‌افتند» (الراضی، ۱۳۹۸: ۳۰).

در روزهای ابتدای جنگ تلاش کردم تا روزنوشته‌ای از جنگ داشته باشم، کاری که در جنگ ۱۲ روزه انجام داده بودم و تا حد زیادی به کنترل اضطراب و مدیریت شرایط کمک کرده بود. اما پس از ۹ اسفند هر قدر تلاش کردم نتوانستم چیزی بنویسم. هنوز آن قدر خشم و استیصال پس از دی برایم پر رنگ بود که نمی‌توانستم حتی احساسم را دربارهٔ عجیب‌ترین و بهت‌آورترین رویدادهای جنگ بنویسم. پس تصمیم گرفتم روزنوشته‌هایی

که از جنگ‌ها به جا مانده را بخوانم. با «یادداشت‌های بغداد»^۱ نها الراضی^۱ که سال‌ها کتاب بالینی‌ام بود، شروع کردم. در همان روزهای آغازین جنگ بود که احساس کردم در موقعیت‌های متعددی گویی با «نها» در یک لحظه نشسته‌ایم و همراه با هم به جهان نگاه می‌کنیم. این نگاه برایم بیش از آنکه صرفاً قیاس تاریخی مستقیم باشد، بازاندیشی در ساختار تجربه در شرایط تنش و ناامنی ممتد بود. برای من، شباهت بغداد و تهران از جنس تشبیه شتاب‌زده نبود. شباهت در منطق زندگی تهدیدشده را در متن «یادداشت‌های بغداد» می‌خواندم و در زندگی‌ام احساس می‌کردم؛ در اضطراب جمعی، در پیش‌بینی کمبود، در مراقبت دائمی از آینده‌ای که هر لحظه ممکن بود از دست برود، در ارتباطی که از دست رفت، در فرسودگی ناشی از اخبار، در آن «نمی‌دانیم بعد چه می‌شود»ی که به یک نظم زیست تبدیل می‌شود و در شکل مواجه‌شدن با قدرت‌هایی که به قول مختاری^۲ «به بهانه‌ی آزادسازی کشوری، کمر به نابودی و قلع و قمع انسان‌های کشوری دیگر بسته‌اند. کشتار و جنگ را صلح و آزادی نام نهاده‌اند. و زبان ویرانی را زبان آبادی جا زده‌اند» (مختاری، ۱۳۷۷: ۳۵۰). الراضی از شکل مواجهه با چنین مسائلی در بغداد زمان جنگ و محاصره می‌نویسد؛ از شهری که در آن، زیستن با کمبود و تعلیق به امری روزانه بدل شده است و من خودم را برای چنین زیستی آماده می‌کردم. وقتی ملانیا در بحبوحه‌ی جنگ و بعد از کشتار دانش‌آموزان میناب میزبان اجلاس جهانی آموزش کودکان بود، من داشتم این جمله از نها را می‌خواندم که «خانم بوش، آن نفر به اصطلاح مهربان این پیوند زناشویی، وقیحانه گروهی از بچه‌مدرسه‌ای‌ها را این‌جوری تسلی می‌داد: «نگران نباشید، این جنگ خیلی دور است و تأثیری روی شما ندارد.» پس بچه‌های اینجا چه؟ چه استاندارد دوگانه‌ای و چه ریاکاری‌ای!» (الراضی، ۱۳۹۸: ۶۵) و به این مسأله می‌اندیشیدم که چگونه در موقعیتی که نیروی متجاوز «می‌توانسته است (و می‌تواند^۳) چیزی را به‌ازای چیزی دیگر نادیده گیرد. پدیده‌ای را کمرنگ کند. به پدیده‌ای اولویت بخشد. اندیشه‌ای را عمده کند. اندیشه‌ای را کم‌اهمیت جلوه دهد. هدفی را بزرگ کند. مقصودی را خرد بنمایاند» (مختاری، ۱۳۷۷: ۳۵۳) و با شکلی از مصلحت‌گرایی «حتی کشتار و جنایت و ویرانگری را نیز کوشش در راه آزادی و صلح و آبادانی القا (کند). و در این راه به‌راحتی از تمام ابزارها و نهادها و امکانات تبلیغ و سانسور در سطح جهانی یاری (بگیرد). بنا به مصلحت خویش، هم نفی حقیقت (کند)، هم دروغ بگوید. هم سکوت (کند)، هم به سکوت وادارد. هم دست به جنایت بزند، هم به جنایت فرابخواند. هم خود را مبلغ و مروج آزادی و آزاداندیشی قلمداد (کند)؛ و هم از ترس افکار عمومی به سانسور هرچه گسترده‌تر روی بیاورد» (همان) نها پیوسته یادآوری می‌کند که جنگ را نمی‌توان به سطح خبری انفجار در پایگاه‌های نظامی و ترور سیاست‌مداران تقلیل داد، بلکه باید آن را در سطح خانه، بدن، مراقبت، کمبودها و ویرانی‌های روزمره دید. احتمالاً همین جابه‌جایی ویرانی‌ها و کمبودها بود که متن را برایم به آینده‌ای نگران‌کننده تبدیل می‌کرد. در چنین لحظه‌ای بود که فکر کردم باید از خلال بازخوانی متن

^۱ راضی، نها (۱۳۹۸). *یادداشت‌های بغداد؛ روزنوشته‌های زنی در جنگ و تبعید (۱۹۹۱-۲۰۰۳)*، ترجمهٔ مریم مؤمنی، چاپ چهارم، تهران: نشر چشمه.

^۲ مختاری، محمد (۱۳۷۷). تمرین مدارا (بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ)، چاپ اول، تهران: انتشارات ویستار.

^۳ تمامی نوشته‌های داخل پرانتز از نویسندهٔ جستار است.

«یادداشت‌های بغداد» از اهمیت چگونگی ثبت روزهای جنگ بنویسم. این روایت بلاواسطه از جنگ را می‌توان سندی از زیست‌جهان در وضعیت استثنایی دانست؛ متنی که نه گزارش رسمی جنگ است و نه تحلیل ژئوپلیتیک آن، بلکه ثبت روزمره‌ی فرسایش زندگی تحت تجاوز به بهانه‌ی آبادی و کمک‌رسانی، بمباران، تحریم و فروپاشی زیرساخت‌های عادی زندگی و معناست. ارزش چنین نوشته‌ای در آن است که جنگ را نه در سطح رخدادهای کلان، بلکه در سطح میکرو-تجربه، اضطراب، سکوت، و عادی‌سازی فاجعه نشان می‌دهد. یادداشت‌های بغداد نه گزارش استراتژیک از جنگ خلیج فارس است و نه بیانیه‌ای سیاسی؛ بلکه ثبت جزئیات زندگی روزمره در سایه‌ی بمباران، کشتار و تحریم است. اهمیت این متن در آن است که جنگ را از منظر کسانی روایت می‌کند که نه تصمیم‌گیرندگان آن‌اند و نه بهره‌مندانش، بلکه حاملان حقیقی رنج آن‌اند. این جابه‌جایی کانون روایت، امکان یک خوانش دیالکتیکی را فراهم می‌کند؛ جنگ همزمان رخدادی کلان و تجربه‌ای خرد است؛ هم استراتژی قدرت و هم تخریب زندگی روزمره.

من در این نوشته از پنجره بغداد به تهران نگاه می‌کنم؛ نه به‌عنوان شهری دور، به‌عنوان آینده‌ای که پیش‌تر اتفاق افتاده است. «یادداشت‌های بغداد» را می‌خوانم و حس می‌کنم این متن از پس خاک، کمبود، اضطراب و خاموشی چیزی را به زبان می‌آورد که هنوز در گلویم ما شکل نگرفته است. آن‌چه در یادداشت‌های من می‌گذرد، فقط روایت جنگ نیست؛ ثبت زندگی روزمره در وضعیتی است که جنگ، تحریم، ترس و فرسودگی به خانه، بدن، غذا، دارو، دوستی و حتی شوخی رخنه کرده و عادی شده است اما این عادی‌بودن، در زمانه ما، بیش از آن که یک وضعیت باشد، یک نقش است؛ نقابی است بر چهره‌ی اضطراب و تشویش. من «یادداشت‌های بغداد» را در همین وضعیت می‌خوانم و ناگهان حس می‌کنم که این کتاب از شهری دیگر حرف نمی‌زند، بلکه از همان شهری می‌گوید که من در آن زندگی می‌کنم، با فاصله‌ای در جغرافیا و نزدیکی‌ای هولناک در تجربه. بغداد تنها برای من یک شهر دور نیست؛ صورت دیگر همان زیست‌معلقی است که در تهران هم می‌شناسیم، زندگی زیر سایه‌ی تهدید، زیر فشار خبر، زیر انباشت آینده‌ای که هر روز عقب می‌نشیند. نزدیکی هولناک موقعیت بغداد و تهران صرفاً یک نزدیکی فرمال نیست. شباهتی است که منطق جنگ به فرد تحمیل می‌کند؛ در اضطراب جمعی، در پیش‌بینی کمبود، در مراقبت دائمی از نزدیکان و آینده‌ای که در یک لحظه می‌تواند از دست برود، در نفس کوتاه خبرها و حتی در شکل مواجهه‌ای که بخشی از مردم با حمله و تجاوز خارجی به کشورشان دارند؛ وقتی آنها بیان می‌کنند که «در قهوه‌خانه صحبت بر سر ملی‌گرایی نیست، بلکه تمایل به این است که امریکا بیاید و کشور را اشغال کند _ ما چرا را تمام کند» (الرازی، ۱۳۹۸: ۸۱) برای من که در سکوت مطلق در تهران نشسته‌ام و صدای دیاسپورا دقیقاً همین خواسته را فریاد می‌کشد دیگر «از بابت این شقاوت و چشم فرو بستن بر ارزش‌های انسانی، میان سیاست‌ها و دولت‌های درگیر در این جنگ فرقی نمی‌بینم. اگرچه مشخصات و مختصات هر یک از آنها در مقایسه با دیگری متفاوت است. اما وقتی پای نفی ارزش‌های انسانی در میان است، کوچکی و بزرگی نقش نفی‌کنندگان تغییری ایجاد نمی‌کند» (مختاری، ۱۳۷۷: ۳۵۵). در چنین لحظاتی مسأله تنها صرفاً چگونگی ویرانی یک کشور و آینده‌اش نیست؛ بلکه این مهم را به ذهن متبادر می‌کند

که «صحبت از زنده‌به‌گور شدن است. شاید اصلاً وجود نداریم» (الرازی، ۱۳۹۸: ۷۶). این همان جایی است که بغداد برای من از سند یک شهر جنگ‌زده و تحریم‌شده فراتر می‌رود و به آینده‌ای برای شهر خودم بدل می‌شود.

هنگامی که می‌گویم بغداد به آینده‌ای برای شهر خودم تبدیل می‌شود، منظورم این نیست که یکی را ساده‌لوحانه جای دیگری می‌گذارم. منظورم این است که جنگ، در هر جا که رخ می‌دهد، فقط همان‌جا باقی نمی‌ماند. جنگ، الگو تولید می‌کند. شکل زندگی و حافظه‌ی جمعی می‌سازد. به بدن‌ها یاد می‌دهد چگونه بترسند، چگونه عادت کنند، چگونه با کمبود کنار بیایند، و چگونه از خستگی، یک اخلاق بسازند. آنها از شهری می‌نویسد که در آن، حیات روزمره از درون ویرانی عبور می‌کند. این عبور، برای من، فقط خاطره‌ی عراق نیست؛ پیش‌نمایش وضعیتی است که هر جامعه‌ی جنگ‌زده یا تهدیدشده‌ای می‌تواند به آن برسد. تهران روزهای جنگ، با همه‌ی تفاوت‌هایش، در برخی لحظه‌ها همین منطق را بازتولید می‌کند؛ منطق تعلیق، منطق کمبود، همان منطق نمی‌دانیم فردا چه می‌شود. آن‌چه در بغداد رخ داده، از این منظر، نه «گذشته»، که نوعی صورت‌بندی عریان اکنون است؛ جایی که تاریخ، به جای آن‌که خطی و پیش‌رونده باشد، به صورت تکرار زخم و تعویق زندگی بازمی‌گردد. گویی گذشته‌ی بغداد، می‌تواند آینده‌ی تهران باشد یا به‌عبارتی می‌توان بر ویرانه‌های بغداد نشست و انباشت این ویرانه‌ها را در تهران دید. و درست از همین‌جا است که روایت‌ها می‌تواند به روایت «ما»ی جنگ‌زده تبدیل شود؛ نه به‌عنوان گزارش، بلکه به‌عنوان ثبت لحظه‌ای که در آن، زندگی مجبور است خودش را در برابر تهدید جنگ و محاصره بازیابی کند. در چنین وضعی، متن یادداشت‌ها به‌جای آن‌که از جنگ به‌عنوان یک واقعه‌ی منفرد حرف بزند، از جنگ به‌عنوان زمانه‌ای سخن می‌گوید که در آن، مرز میان خبر و زندگی، تحلیل و بدن، سیاست و آشپزخانه، فرو می‌ریزد. این برای من مهم‌ترین نکته روایت است. چون آن‌چه عموماً در روایت‌های رسمی حذف می‌شود، همین فروپاشی مرزهاست؛ جنگ در سطح کلان همیشه قابل‌شرح است، اما در سطح خرد بیان آن به‌سختی امکان‌پذیر می‌شود. اکنون در پی آن‌ام تا بر اساس تجربه خودم در این نوشته همراه با آنها تجاوز به مرزهای جمعی و فردی را در سطح خرد بخوانم و به این پرسش بیندیشم که وقتی یک فاجعه و جنگ نه به‌عنوان یک رویداد بلکه چون تداوم امر موجود بر فرد و جامعه فرود می‌آید، چگونه می‌توان آن فاجعه را از منظر زندگی کسانی که زیر آوار آن دوام آورده‌اند _ و نه صرفاً از منظر قدرت‌های شکل‌دهنده‌ی آن _ نگریست؟

بغداد به‌مثابه‌ی فرم زیستن در جنگ

«تا الآن، معادل پنج‌تا هیروشیما بر سرمان بمب ریخته‌اند. دیشب همه‌مان بی‌قرار بودیم و خواب‌مان نمی‌برد، چون حمله‌ی هوایی‌ای در کار نبود. نیمه‌شب یک حمله‌ی هوایی داشتیم و همه بلافاصله به تخت رفتند. عجیب است، اما همین اتفاق در بیروت هم برای‌مان می‌افتاد. سروصدای خمپاره که بود، با خوشحالی خواب‌مان می‌برد و تا سکوت برقرار می‌شد، بیدار می‌شدیم» (همان: ۵۳).

انگار با آنها در اتاقم نشسته‌ام و با هم به تهران نگاه می‌کنیم، وقتی که حمله‌ی موشکی شروع می‌شود به پشت پنجره، با اشراف بر تمام خطرهایش، پناه می‌بریم و منتظریم تا ببینیم چه نقطه‌ای مورد اصابت قرار می‌گیرد و بعد می‌توانیم چند دقیقه یا اگر خوش‌شانس باشیم چند ساعتی را بخوابیم. روز ۲۸ شروع شده در حالی که

«دیشب وحشت دیگری حکم فرما بود، شاید تا الآن بدترین بوده باشد. حرکت و لرزش تک تک سنگ‌های خانه را حس می‌کردم. تمام (شهر) می‌لرزید» (همان: ۵۷). در همین روزهای جنگ بود که تصمیم گرفتم تهران را ترک کنم تا بتوانم چند ساعتی بخوابم. چنانچه هر جنگ‌زده‌ی دیگری هم می‌تواند بگوید «این زندگی حال حاضرمان خیلی سخت است؛ کار (و گاهی بیکاری) تمامی ندارد. من معمولاً اولین نفری هستم که بیدار می‌شوم. می‌آیم پایین، چون قبول نکرده‌ام از اتاق خوابم که در طبقه‌ی بالاست دست بکشم. ... هر کدام از ما کارهای مختلفی برای انجام‌دادن داریم. من هیزم جمع می‌کنم، آتش‌دان را تمیز می‌کنم و برای عصر آتش درست می‌کنم. دور و بر آشپزخانه را هم، که همه‌ی غذاها آن‌جا خورده می‌شود، تمیز می‌کنم و کمی جارو می‌زنم، و برای درست‌کردن قهوه آب جوش آماده می‌کنم. غذا را معمولاً سُه‌ها و امل درست می‌کنند و یک‌وقت‌هایی هم مامان، هر چند که مسئولیت اصلی او پختن نان و کیک است» (همان: ۴۳). بازنگری در این لحظه‌ها، زندگی تحت جنگ و موشک را از سطح شعار و تحلیل سیاسی پایین می‌آورد و به سطح بیان چگونه ادامه‌دادن زندگی جنگ‌زده می‌کشاند. «اَمَل بیچاره هزاران دینار برای عوض کردن شیشه‌ی خانه و مغازه‌اش پرداخت کرده. شاید باید قبض‌های‌مان را برای رئیس‌جمهور امریکا بفرستیم که "با مردم عراق جنگ ندارد."» (همان: ۷۶). بررسی این جزئیات تأثیر جنگ بر زندگی فردی و جمعی نشان می‌دهند که چگونه سیاست جنگ از آمار و بیانیه فراتر می‌رود و در آشپزخانه، در بدن، در اضطراب مادرانه، در فرسودگی مراقبت، در کم‌شدن توان بازتولید زندگی رسوخ می‌کند. روایت نشان می‌دهد چگونه بازتولید زندگی، یعنی همان کار خاموش ماندن، مراقبت‌کردن و زنده‌نگه‌داشتن در قلب نظم خشونت قرار دارد. در جنگ، این خشونت هم سنگین‌تر می‌شود و هم نادیده‌تر چرا که جنگ، برخلاف ادعاهای رسانه‌ها و مقامات تنها با نهادهای نظامی و امنیتی سروکار ندارد؛ بلکه مستقیم‌ترین توان زنده‌ماندن را هدف قرار می‌دهد. کاهش توان زنده‌ماندن از هوایی که نفس می‌کشیم تا قدرت خرید و ترس از موشک که در خانه و خیابان جریان دارد. ما در روز ششم جنگ همچون آنها در «روز ۳۱» چشم‌های‌مان را به آسمانی سراسر سیاه گشودیم. معلوم نیست چه چیزی را بمباران کرده‌اند. همه‌جا بوی بنزین سوخته می‌آید؛ یک روز کثیف، بادی و ماسه‌ای» (همان: ۶۱) که فکر می‌کردیم تا همیشه با ما خواهد ماند. و این چنین چرخه‌ی از کار افتادن امکان زندگی و بازپس‌گرفتن آن میان ترس و ناامیدی به شکل‌های متفاوتی ادامه پیدا می‌کند؛ «روز ۳۳» تمام شب را سرفه کردم. باران بارید که خیلی خوب بود. اما فکر کنم لابه‌لای سرفه، آژیر حملات هوایی و بمباران، فقط نیم‌ساعت خوابیدم. حس مریضی دارم. روی کیک مامان سوخته بود، تویش خام مانده بود و بوی دود می‌داد» (همان: ۶۳). در جنگ، جنگ‌زده فقط قربانی جنگ نیست؛ او نگه‌دارنده‌ی زندگی است. اما این نگه‌داری، نه قهرمانانه است و نه رمانتیک؛ «ساعت پنج صبح با صدای حمله‌ی هوایی بیدار شدم. به خانه‌ی زید رفتم تا پیغام بگذارم و دو تا خاله‌اش را دیدم که هر کدام احتمالاً ۱۱۰ سال دارند. یکی‌شان خم شده بود روی اجاق و آن یکی کنارش ایستاده بود و یک‌ریز حرف می‌زد. چون دائم حمله‌ی هوایی می‌شود، می‌ترسند بروند بالا و تو اتاق خواب‌های‌شان بخوابند. برای همین، لباس پوشیده روی مبل‌های اتاق نشیمن می‌خوانند و دل‌شان برای تشک و بالش خودشان تنگ شده. به نظر می‌رسد از بزرگی واقعه‌ای که دوروبرشان در جریان است بی‌خبرند و فقط روی ضروریات همان لحظه تمرکز می‌کنند. خیلی پیر و شکننده و درعین حال بسیار سرزنده و سرگرم‌کننده‌اند» (همان: ۳۲ - ۳۳). سوژه‌ی جنگ‌زده در این وضعیت کار بی‌وقفه‌ای انجام می‌دهد که معمولاً هیچ نهاد و هیچ روایت رسمی‌ای آن را به

رسمیت نمی‌شناسد؛ او اضطراب را مدیریت می‌کند، کمبود را تقسیم می‌کند، ترس را ترجمه می‌کند و زندگی را از لابه‌لای ویرانی و نابودی بیرون می‌کشد. این کنش کاری است بی‌وقفه، بی‌پاداش، و غالباً نامرئی. پرداختن به زندگی معمولی بیشتر شبیه ادامه‌دادن در شرایطی است که هر ادامه‌دانی هزینه‌ای نادیدنی و نامرئی دارد؛ «ام. ای. دلیو. رفته بود با خلیل ناهار بخورد، غذای‌شان خروس خلیل بوده. سوءهاضمه گرفته بود. خلیل هفت سالی می‌شد که این خروس را داشت، قبل از این که کم‌کم دیوانه بشود و دو تا از مرغ‌هایش را بخورد. بعد به مرغابی‌ها رو آورد. خروسش را برده بود پیش دام‌پزشک و او گفته بود آن را بیزد و باهاش یک تشریب^۴ درست کند. تصورش را بکن، حیوان خانگی‌ای را که هفت سال داشته‌ای بیزی و بخوری. تقریباً شبیه آدم‌خواری است» (همان: ۶۷). در این لحظه می‌توان دید که جنگ فقط تخریب زیرساخت‌ها نیست؛ تخریب بازتولید زندگی در عین پرداختن به زندگی است. و به همین دلیل، هر متن جنگی که به سوژه جنگ‌زده، خانه، بدن، غذا، و مراقبت توجه کند، از سطح گزارش سیاسی فراتر می‌رود و به سطح نقد مناسبات اجتماعی می‌رسد. در همین نقطه است که مواجهه با یادداشت‌ها به تجربه‌ای عمیقاً هم‌نوا بدل می‌شود. این هم‌نواپی از جنس همان‌بودن نیست؛ از جنس شناخت یک وضعیت مشترک است؛ این که چگونه خانه در دوره جنگ به سنگر تبدیل می‌شود، چگونه بدن به واحد مدیریت خطر تبدیل می‌شود، و چگونه مراقبت، از امر خصوصی به امر سیاسی ارتقا می‌یابد.

این‌جا می‌خواهم به بحثی که پیش از این مطرح کرده بودم، بازگردم. اینکه مسأله در این بازنگری و خوانش صرف شباهت دو شهر نیست، باید از بیان صرف «شباهت» عبور کرد و به «ساختار شباهت» رسید. شباهت تهران و بغداد فقط در اضطراب و رنج جنگ نیست؛ در نحوه‌ای است که سیاست جنگ بدن‌های مردم، زندگی و مرگ‌شان را به‌بهانه‌ی مصلحت‌اندیشی به گروگان می‌گیرد. مثلاً وقتی برق و آب نداریم «مجبوریم یک عالمه غذا بخوریم تا دور نریزیم‌شان. معنی‌اش این است که خیلی بیشتر دست‌شویی می‌رویم _ همه‌اش در باغ انجام می‌شود. می‌ترسیم اگر از دست‌شویی استفاده کنیم، چاه فاضلاب بگیرد. تازگی‌ها فهمیده‌ام که با برق کار می‌کند. آدم قدر چیزهایی را که دارد نمی‌داند. نمی‌دانم آیا نیروهای ائتلاف هم موقع برنامه‌ریزی برای بمباران به این چیزها فکر کرده‌اند یا نه» (همان: ۳۶). در هر دو فضای جغرافیایی، زندگی به جای آن که افقی گشوده باشد، به سلسله‌ای از مدیریت‌های اضطراری مبدل می‌شود؛ ذخیره‌کردن، صبرکردن، پیش‌بینی‌کردن، کم‌کردن، کنارآمدن و در نهایت عادت‌کردن به تهدید. زمان جنگ شب‌های زیادی خانه‌ی خواهرم در اکباتان بودیم، به امید اینکه امن‌تر است، شبی که تا صبح فرودگاه بمباران شد، آژیر مهرآباد پس از هر حمله به صدا درمی‌آمد و ما برای کنترل اضطراب این مسأله را دست‌مایه‌ی شوخی کرده بودیم، به قول نها «وقتی صدای آژیر حمله‌ی هوایی پخش می‌شود که دیگر هواپیماها آمده‌اند. اول رد سفید دود در آسمان، بعد صدای افتادن بمب و آخر سر تازه صدای آژیر می‌آید. نمی‌دانم چرا به خودشان زحمت می‌دهند. خوشحالم که هنوز خبر بی‌عرضگی‌مان همه‌جا نیچیچیده، وگرنه ممکن بود رتبه‌مان در مضحکه‌ی دنیا بودن از این هم بالاتر برود» (همان: ۷۰). و در همان حال سعی می‌کردیم با خواندن کتابی، تماشای فیلمی و یا غذا درست کردن بر ترس خردشدن شیشه و

^۴ غذایی رایج در عراق که ترکیبی است از تکه‌های نان با سس‌های گوناگون.

آسیب احتمالی غلبه کنیم. انگار که ما هم «وسط حمله‌ی هوایی باربکیو راه انداخته بودیم، دل‌مان با آن نبود. نَجَل و اطرافیانش به حمله‌ی هوایی بیش‌تر عادت کرده‌اند و حالا، موقع غذا خوردن در هوای باز به ما می‌پیوندند» (همان: ۷۰). در چنین خوانشی، رنج فقط حاشیه‌ی جنگ نیست، بلکه یکی از کانون‌های تولید و بازتولید آن است. مسأله این است که ما پس از مدتی به این شکل از زندگی، رنج و مواجهه با تهدید عادت کرده بودیم و شاید تنها راه مقابله با آن بود. در این لحظه که بدن‌ها به شرایط خو می‌گیرند، خطر اصلی آغاز می‌شود؛ و آن طبیعی‌شدن درد است. و این طبیعی‌شدن و عادت همان چیزی است که در جنگ باید پیوسته آن را دیدنی کرد چرا که عادت، یکی از هولناک‌ترین اشکال خشونت و زندگی است، چون از خشونت چهره‌ی استثنایی‌اش را می‌گیرد و آن را به بافت طبیعی زندگی بدل می‌کند. در واقع گویی فرد بنا بر مصلحت مجبور می‌شود بخشی از وجه ناآشنا و باورناپذیر زندگی جنگ‌زده‌اش را نادیده بگیرد و آن را به‌عنوان امری طبیعی جلوه دهد. متن پیوسته نشان می‌دهد که باید در نظر داشت «مصلحت‌گرایی اگر چشم‌پوشی بر کل حقیقت نباشد، چشم‌پوشی بر بخشی از حقیقت هست. مصلحت‌گرایی، فعلاً آن سمت را ندیدن است. آن ندا را نشنیدن. آن گام را برنداشتن یا این گام را برداشتن. حرفی را زدن یا نزدن. به کاری بهای کمتر یا بیشتر دادن. حقی را نادیده گرفتن، باطلی را مجاز شمردن» (مختاری، ۱۳۷۷: ۳۵۷). نشستن با نها در تهران، همین لحظه خطرناک نادیدنی مصلحت‌گرایی را آشکار می‌کند؛ لحظه‌ای که فاجعه، به نام بقا، در زبان روزمره جا می‌افتد و ما به قول نها چهل روز فقط با دهان باز می‌ایستیم و بمب‌ها را قورت می‌دهیم. همین‌جا است که متن از سطح گزارش جنگ فراتر می‌رود و به سندی از چگونگی زیستن و مردن در وضعیت تعلیق تبدیل می‌شود. او از شهری می‌نویسد که در آن، جنگ و محاصره تنها امری سیاسی نیست؛ محاصره‌ی امکان زیستن و به‌عبارتی تعلیق آن است. و این برای من، سوژه‌ی نشسته در تهران، فقط یک همدلی دورادور نیست. این‌جا روایت شکلی از شناخت را ممکن می‌کند؛ شناخت این‌که چگونه جنگ، پیش از آن‌که خانه‌ای را ویران کند، افق آینده را فرسوده می‌کند؛ پیش از آن‌که بدن را زخمی کند، آن را به حالت انتظار و اضطراب می‌برد؛ و پیش از آن‌که خیابان‌ها را تغییر دهد، در عادت‌های روزمره رسوخ می‌کند. در این‌جا «یادداشت‌های بغداد» به جای آن‌که صرفاً روایت یک شهر باشد، به صورت یک فرم انتقادی درمی‌آید. فرم آن، یعنی همین نوشتن از جزئیات، از خوردن و نداشتن، از ترس و مراقبت، از زنده‌ماندن و فرسوده‌شدن، از اینکه «دیگر لاستیک‌ها را آتش نمی‌زنیم و یک روش جدید برای استتار پیدا کرده‌ایم: پوشاندن پل‌ها با درخت‌های پیر و بیچاره‌ی اکالیپتوس. آن‌ها را از ریشه درمی‌آورند و عمودی بین کیسه‌های شن می‌گذارند. حالا پل‌های مان درخت‌های پژمرده‌ای دارند که از وسطشان رشد کرده. گویا آن‌ها را روی پل‌ها گذاشته‌اند که تاب‌خوردنشان در باد موجب بشود دقت نشانه‌گیری پایین بیاید» (الرازی، ۱۳۹۸: ۶۳) خودش نوعی مقاومت است و به ما می‌گوید که «حقیقت (جنگ) با چنین گرایشی (تقلیل‌دادن جنگ و تجاوز به عرصه سیاسی و نظامی) همخوان نیست. حقیقت (جنگ) در کل زندگی متبلور است. نه کل زندگی تجزیه‌پذیر است، و نه حقیقت تجزیه‌شدنی است. از این‌رو زندگی و حقیقت و نوشتن آینده‌دار هم‌اند» (مختاری، ۱۳۷۷: ۳۵۸). روایت نشان می‌دهد نباید اجازه داد بازنمایی جنگ و نوشتن از آن صرفاً به تصویرهای بزرگ، شعارهای رسمی یا عده‌های خبری فروکاسته شود.

چرا که هر بازنمایی رسمی از سوی مهاجم تنها بر این مسأله اصرار دارد که جنگ با زندگی مردم کاری ندارد در حالی که در همان لحظه «دوباره شروع کرده‌اند به زدن پل‌ها. ظاهراً پل جمهوریت در حال حاضر سه تکه شده. صنایع بی‌شمار، کارخانه‌های منسوجات، آسیاب‌های آرد و کارخانه‌های سیمان را دارند می‌زنند. منظورشان چیست که می‌گویند فقط اهداف نظامی را می‌زنند؟ این‌ها سازه‌ی نظامی نیستند. همین‌طور وقتی می‌گویند که ما هرگز هدف‌مان را اشتباه نمی‌زنیم... چه کسی ما را از دست این گردن‌کلفت‌ها نجات می‌دهد؟ شاید می‌خواهند ما را نابود کنند تا برای مردم‌شان شغل‌های بیش‌تری تولید کنند! بازسازی و تسلیحات تازه‌ی نظامی می‌تواند تا سال‌ها، از نظر اقتصادی، سر پا نگه‌شان دارد» (الرازی، ۱۳۹۸: ۵۲ - ۵۱) و از سوی دیگر «در این اثنا، رادیو ملی‌مان مدام دارد اخبار دولت پیروزمان را پخش می‌کند، کاملاً مشمئزکننده است. ترجیع‌بندشان این است که ما علیه ۳۲ ملت جنگیده‌ایم و هنوز پابرجاییم، که درست است - تا وقتی که یک نفر یک نگاهی به وضعیتی که درش هستیم بیندازد. ما یک ملتِ اشغالی هستیم» (همان: ۷۳). در چنین شرایطی است که نه‌ا پیوسته در بیان و مواجهاتش تأکید می‌کند که در مواجهه با جنگ باید در جایی که حقیقت فاجعه، بی‌پیرایه و بی‌واسطه، خودش را نشان می‌دهد، نشست. در این نقطه ساده اما متناقض که «الآن سؤال بزرگ این است که در یخچال و فریزرها را باید باز گذاشت یا بست. اگر بازمانند، عایق لاستیکی دورشان خشک می‌شود، اگر بسته بمانند بو می‌گیرند» (همان: ۵۶).

این‌گونه نوشتن از جزئیات روزهای جنگ صرفاً روایتی بی‌واسطه از جنگ نیست، بلکه یک فرم شناخت است. چنین روایت‌هایی نشان می‌دهد که جنگ چگونه پیش از آن‌که ساختمان‌ها را ویران کند، ریتم زیستن را می‌شکند. پیش از آن‌که خیابان را خالی کند، آشپزخانه، اتاق و شبکه‌ی مراقبت را درگیر می‌سازد و پیش از آن‌که به سطح موشک و انفجار برسد، به سطح انتظار، بی‌خوابی و حساب‌کردن ریزترین نیازها نفوذ می‌کند. این‌جا باید بر یک نکته پافشاری کرد؛ متن این یادداشت‌ها فقط از جنگ نمی‌گوید، بلکه از زندگی در میان جنگ می‌گوید. همین پرداختن به ادامه‌دادن و زندگی کردن و قوی‌تر شدن است که آن را مهم می‌کند. باور به این که سی روز از جنگ گذشته، در واقع «یک ماه تمام گذشته. «گوشت با من است؟» هیچ‌کس انگار این حقیقت را به زبان نمی‌آورد. ما هنوز این‌جا هستیم، ویران، و قوی‌تر می‌شویم» (همان: ۶۱). جنگ در این‌جا به امر استثنایی تقلیل نمی‌یابد؛ به زمانه‌ای تبدیل می‌شود که در آن، عادت و اضطراب، پایداری و فرسودگی، مراقبت و تهدید هم‌زمان عمل می‌کنند. مثلاً یکی از همین روزهای جنگ «نشسته‌ام بیرون و دارم این یادداشت‌ها را تایپ می‌کنم. روز زیبایی است، با منظره‌ای مطبوع، همه‌چیز بعد از باران تمیز شده و برق می‌زند، حتی از آن چاله‌های روغنی هم خبری نیست. همیشه دلم می‌خواست کتابی بنویسم که جمله‌ی اولش این باشد: «من در باغی زندگی می‌کنم که ۶۶ درخت نخل و ۱۶۱ درخت پرتقال دارد؛ سه تا نخل نر مشرف به پنجره‌ی اتاق خوابم هستند، و نیروی جنسی خود را به من یادآوری می‌کند - تنها مردان این سکونتگاه‌اند. یک دیوار خشتی بین ما و باغ همسایه است.»

... دیشب شب آرامی داشتیم، بدون حمله‌ی هوایی. سکوت ادامه دارد. به نظر غیرطبیعی می‌آید. باورم نمی‌شود، اما واقعاً طعم یخ و آبجو خنک را فراموش کرده‌ام. آبجو گرم دمغم می‌کند. اما چه اهمیتی دارد؟» (همان: ۶۶) روایت نشان می‌دهد که بحران، وقتی طولانی می‌شود، از یک حادثه به یک اقلیم بدل

می‌گردد؛ اقلیمی که در آن آدم‌ها نه فقط زنده می‌مانند، بلکه برای زنده ماندن، خود زندگی را از نو سازمان می‌دهند. این‌گونه خواندن روایت بغداد در تهران جنگ‌زده فقط در تشخیص زخم نمی‌ماند؛ بلکه از دل زخم، امکان هم‌بستگی را نیز بیرون می‌کشد. هم‌بستگی برآمده از چنین روایت‌هایی از جنس هم‌دردی عاطفی ساده نیست. این هم‌بستگی نوعی شناخت است؛ شناخت این‌که بدن زنانه، خانه، مراقبت، ترس، و زبان روزمره در برابر جنگ و نامرئی‌سازی‌اش چگونه امکان دوباره دیده‌شدن پیدا می‌کنند. سوژه‌ی جنگ‌زده‌ی کنونی وقتی یادداشت‌های بغداد را می‌خواند، فقط دیگری ساکن در بغداد یا فقط قربانی جنگ را نمی‌بیند. او صورت متکثر خویشتن را می‌بیند؛ خودی که ممکن است هر لحظه در همان چرخه محاصره، کمبود و اضطراب قرار گیرد. این‌جا نوشتن، خود شکل دفاع است؛ نه دفاع از یک هویت بسته، بلکه دفاع از امکان دیدن رنج مشترک و امکان بازیابی آن. این همان لحظه‌ای است که وقتی «سمت زندگی سمت مرگ را نفی می‌کند. کارکرد بشر خاموش ماندن در برابر جنایت نیست. و زندگی دم به دم این راز را می‌گشاید. مرگ‌آفرینان چنان جهان را آشفته‌اند و چهره‌ی مرگ و زندگی را مخدوش کرده‌اند که بعضی وجدان‌ها دیرتر بیدار می‌شوند، بعضی وجدان‌ها در برابر اقدام‌های شدیدتر و فاجعه‌بارتر برانگیخته می‌شوند. با این همه بعضی وجدان‌ها نیز پیش از وقوع فاجعه به بیدارگری می‌پردازند، و فریاد برمی‌آورند. تردید ندارم که نویسندگان مؤمن به کارکرد خود، خود از این گروه‌اند و خواهند بود» (مختاری، ۱۳۷۷: ۳۶۰).

در روایت‌های جنگ رنج در اشکال متفاوت همه جا حاضر است، به‌عنوان تجربه‌ای همراه و برآمده از جنگ. این تجربه در «یادداشت‌های بغداد» صرفاً به‌صورت ارجاعی تزئینی بیان نمی‌شود که دیگری را با خود همراه کند، بلکه این مهم به مخاطب نشان داده می‌شود که باید رویدادهای همراه با جنگ را به‌مثابه‌ی حساسیت به رنج اجتماعی خواند. مخاطب و راوی باید به‌مثابه‌ی سوژه‌ای که می‌فهمد جهان مدرن چگونه با انتظام‌بخشی، تکرار، عادت و استانداردسازی، درد و رنج را عادی می‌کند، با جنگ و رنجش مواجه شود. بعد از حمله به مدرسه میناب می‌توانستیم این انتظام‌بخشی در شکل روایت برای دگرگونه‌کردن رنج واردشده را ببینیم. از پذیرفتن مسئولیت تا جعل روایت. پس از حمله به مدرسه‌ی شجره‌ی طیبه‌ی میناب و تلاش‌هایی که برای مبرا دانستن امریکا از چنین اشتباهی صورت می‌گرفت فکرکردن به این مسأله امکان‌پذیر بود که وقتی سیاست‌مدارانی هستند «که از سر وابستگی و درپوزه به خوش‌رقصی تهوع‌آوری مشغول (اند)» (همان: ۳۵۵) دیگر دیدن «آن خلبان امریکایی (که) از «آتش‌بازی بزرگ ژانویه» سخن می‌گوید، دور از انتظار نیست. سیاست‌مداران و بازوهای نظامی‌شان، او را برای همین بار آورده‌اند.

اگر دولت‌ها هر یک به سبب مصلحت سیاسی و اقتصادی و بده و بستان‌های ناگزیر و گوناگون خود، هم در این فاجعه‌آفرینی هماهنگ شده‌اند و هم در این کتمان و سکوت و دروغ و سانسور و تقلب و ریا به یاری هم آمده‌اند، و به هم‌زبانی می‌پردازند، کارکرد معهود و معمول خود را پی می‌گیرند» (همان)، روایت نها این کارکرد معهود و معمول در استانداردشدن رنج را به یادمان می‌آورد و این تصور القایی را که «آن‌ها» اشتباه نمی‌کنند، پیوسته حق با آن‌ها است و «ما»ی خاورمیانه‌ای همیشه و پیوسته از پیش به دروغ و شکست متهم‌ایم را روشن می‌کند. نها روایت مشابه مدرسه میناب را به یادمان می‌آورد؛ «نقطه‌ی عطفی در جنگ، یک پناهگاه را زده‌اند،

همانی که در امپریه بود. فکر کرده بودند پر از کله‌گنده‌های حزب است، اما معلوم شد که پر از زن و بچه بوده. کل خانواده‌ها از بین رفته‌اند. بازمانده‌ها فقط چند تا مردی هستند که مانده بودند از خانه‌های‌شان مراقبت کنند. وحشتی تمام، و هنوز بدترینش را ندیده‌ایم. امریکایی‌ها اصرار دارند که زنان و کودکان را به‌عمد آن‌جا برده بوده‌اند. از شما می‌پرسم، به نظرتان حرف‌شان منطقی است؟ یکی هست بتواند تصور کند که گفت‌وگو در مرکز فرماندهی این‌طور بوده: «خب، فکر کنم هدف بعدی امریکایی‌ها پناهگاه امپریه است. بگذار با زن و بچه پرش کنیم؟» چه چیزی باعث شده امریکایی‌ها باور کنند که شکست‌ناپذیرند؟ در تاریخ کوتاه‌شان بیش از سهم‌شان اشتباه و خطا داشته‌اند» (الرازی، ۱۳۹۸: ۶۰). در چنین جهانی، جنگ فقط انفجار و کشته‌شدن نیست؛ تبدیل‌شدن رنج حاصل از فاجعه به ریتم عادی زیست است و همیشه بخشی از این رنج و فاجعه برآمده از کنش و در نهایت تقصیر «ما» است. وقتی جهان به سطح تولید مداوم تصویر، خبر و فراموشی تنزل می‌کند، رنج واقعی و مسئولیتش خطر محوشدن دارد. یادداشتهای بغداد نشان می‌دهد که چگونه می‌توان مقاومت کرد و در عین حال اجازه نداد که هر نیروی دولتی مصیبت را به خبر مصرفی بدل کند. «یادداشت‌های بغداد» پیوسته به یادمان می‌آورد که در زمانه جنگ و تجاوز «یکی هم‌اندیشه‌ی نفی است. یکی همدست نفی است. یکی ابزار نفی است. یکی آتش‌بیار معرکه‌ی نفی است. و یکی هم لاشخور چشم به راه نفی. به راستی وقتی پای نفی انسان در میان باشد، عمل آن شیخ قرون وسطایی که به هنگام اشغال کشورش، تنها به فرار خویش توانست بیندیشد و حتی یک آژیر قرمز نکشید تا مردم نیز پیش از فرارش از تجاوز باخیر شوند، چه فرقی دارد با آن یاغی ستیزه‌خو و جنایتکار که ملتی را به گروگان گرفته است یا آن رئیس دولتی که با گرفتن یکی دو میلیارد دلار، در برابر برنامه‌ی سرکوب و نابودی مردم کشوری خاموش می‌ماند؟» (مختاری، ۱۳۷۷: ۳۵۶) پس این‌گونه روایت صدای مقاومت در برابر عادی‌شدن خشونت و رنج ناشی از آن است. نه‌ا پیوسته و در هر روزنوشته‌ای نشان می‌دهد که فاجعه، وقتی تکرار می‌شود، فقط شدیدتر نمی‌شود؛ گاهی ناپیداتر هم می‌شود. این‌گونه در جهانی که خشونت به زبان عادی، به تصویر تکراری، به خبر روزمره و به گفتار سیاست‌زده و بی‌اثر مبدل شده است، در جهانی که «آنها به پیروی از «مطلق» خویش، «فرشی از بمب» بر سر مردم عراق (یا هر جایی که اراده کنند) می‌گسترند، (و تنها) خود به خوبی می‌دانند چرا به این ویران‌گری و بشرسوزی پرداخته‌اند. و چندان از مزاحمت وجدان آسوده‌اند که در ترسیم جنایت بزرگ خویش نیز به خیال خود از زبان شعر و هنر یاری می‌گیرند و جهنم انفجارها را به کاج تزئین‌شده‌ی کریسمس «تشبیه» می‌کنند. (و) هرگز نیز در بند تناقضی که اکنون ما بدان می‌اندیشیم نیستند. یا که اصلاً با چنین گرهی آشنایی ندارند» (همان: ۳۵۹) باید تلاش کرد تا با بیان جزئیات و نشان‌دادن لحظاتی که جنگ به زندگی و مرگ فردی و جمعی تحمیل می‌کند، عادی‌نبودن چنین کنش‌هایی را نشان داد و مصلحت‌گرایی تحمیلی‌اش را به پرسش کشید. باید دقیقاً علیه همین فراموشی در برابر عادی‌بودن تهدید داخلی و خارجی نوشت و به یاد آورد که «بوش و صدام مثل هم هستند. هر دو تهدیدمان کرده‌اند. بر سرمان بمب ریخته‌اند و ما سوختیم» (الرازی، ۱۳۹۸: ۷۶). به‌عبارتی باید پیوسته متوجه این امر بود که «اینکه دولت عراق از پای درآید، یا از تجاوز دست بردارد، یک مساله است و اینکه گروه فاتحان، فردا بر تلی از ویرانه‌ها و کشته‌های یک ملت، پرچم پیروزی برافرازند مساله‌ی دیگری

است!» (مختاری، ۱۳۷۷: ۳۵۹) و «آزادی هیچ‌گاه نمی‌تواند بر سکوی استبداد بایستد. همچنان‌که حیثیت آدمی نمی‌تواند بر تل جنایت آرام گیرد» (همان: ۳۶۰ - ۳۵۹).